

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✽ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل ۲۰۹

آشوب در بارگاه بهشت، امواج شرورانه ای که آسمانها را به لرزه می اندازد!

صدها سال از آخرین باری که شیه لیان اینطور بر خود لرزیده بود میگذشت.

می نیانچینگ گفته بود سفید بی چهره روبرویش قرار دارد: اولین فکر شیه لیان حاکی از این بود که خود او سفید بی چهره است ولی فراموش کرده بود که روبروی می نیانچینگ شیه لیان ایستاده و چون وو نیز پشت سر او قرار داشت.

او هرگز به این شخص مشکوک نمیشد، پس این پیامی شوکه کننده برایش بود. برای همین؛ الان تمام موهای سرش سیخ شده بودند. شیه لیان کمی تقلا کرد ولی قدرت آن دست خیلی زیاد بود، و بدون اینکه کوچکترین خللی در قدرتش ایجاد شود دست او را نگهداشته بود.

او علی رغم حالی که داشت گفت: «صور..... صورتتون»

صدای جون وو چنان بود انگار که هیچی اهمیتی نمیدهد یا متوجه اشتباهی بسیار کوچک شده است: «همش یه لحظه بی توجهی باعث شد بازم بیان بیرون»

موج شدیدی از قدرت دوباره به دست شیه لیان وارد شد و او دیگر نتوانست قبضه شمشیر را نگهدارد، دستش را رها کرده و شمشیر افتاد. آن شمشیر بلند با صدای جرنج بر زمین افتاد.....

و صدای بلندی در سراسر تالار طنین انداز شد اما دیگر دیر بود.

بیشتر خدایانی که به شیه لیان نزدیک بودند توانستند آن صورت ترسناکی که در تیغه هونگجینگ منعکس شده بود را ببینند.

سکوتی مرگبار سراسر تالار را پوشاند. تقریباً تمام خدایان آسمانی حیرت کرده بودند منجمله فنگشین که از همه نزدیکتر بود و همه چیز را واضح دید. می نیانچینگ از این فرصت استفاده کرد تا خودش را رها کند. هونگجینگ را که روی زمین افتاده بود گرفت، آن را با هر دو دست بالا آورد و درست روبروی جون وو ایستاد.

«همگی، خوب نگاه کنین!! خوب به صورت مردی که اونجا ایستاده نگاه کنین!»

شماری از خدایان بالاخره به خودشان آمدند. پی مینگ درحالیکه به جلو یورش آورده بود شمشیر خود را کشید و فریاد زد: «تو کی هستی؟!»

دیگر خدایان آسمانی که دور تر ایستاده بودند نمیدانستند چه اتفاقی افتاده است و شروع به فریاد کردند: «چه خبر شده!?!»

«ژنرال پی داره با کی حرف میزنه!?!»

« چطور جرات میکنه شمشیرشو بگیره سمت امپراطور؟! »

می نیانچینگ بدون اینکه پلک بزند به جون وو خیره شده بود و شمرده شمرده گفت: « اون سفید... بی چهره اس! »

موچینگ بهت زده گفت: « اون چطور میتونه سفید بی چهره باشه؟؟ سفید بی چهره خودشو به شکل امپراطور درآورده؟؟ پس امپراطور واقعی کجاست؟! »

شیه لیان هم فکر میکرد شاید یک جا به جایی صورت گرفته ولی این جایگزینی چه زمانی رخ داده بود؟ چطور او هیچ وقت متوجه چیزی نشد؟ امپراطور جنگ که مانند ارباب زمین خدایی با رتبه پایین و گوشه گیر نبود پس اهمیت نداشت چه کسی چگونه خودش را بجای او جا بزند این موضوع نمیتوانست از دید تمام خدایان بارگاه آسمان دور بماند.

می نیانچینگ میخواست چیزی بگوید اما جون وو دست دیگرش را بالا آورده و درحالیکه آه میکشید گفت: « تو بازم نا امیدم کردی! »

ناگهان صورت می نیانچینگ تغییر کرد، انگار دستی نامرئی داشت گلوی او را میفشرد. لانگ چیانچو شمشیر بلندش را برداشت و مانند طوفانی سهمگین به طرف جون وو حمله برد. اما جون وو تنها سرش را چرخاند و نگاهی به او انداخت سپس لانگ چیانچو را چندین متر به هوا پرت کرد.

در راند بعد، پی مینگ، لانگ چیانچو، فنگشین، موچینگ، چوان ییژن، و تقریباً تمام خدایانی که درون تالار خدای رزم اعظم بودند برای حمله یورش بردند.

هرچند در کمتر از سوختن نیمی از یک بخور، جون وو هنوز مچ شیه لیان را فشار میداد و تمام خدایانی که او را محاصره و به سمتش حمله کردند بر زمین افتاده بودند.

درون تالار رزم اعظم پر از خدایان جنگی بود که توان و قدرت حمله شان را از دست داده بودند و روی زمین می لولیدند. فقط جون وو و شیه لیان سرپا ایستاده بودند. موچینگ با دهانی خونین به طرف شیه لیان که همانطور ساکت ایستاده و و خشکش زده بود فریاد کشید.

«تکون بخور!! یه کاری بکن!!! چرا خشکت زده؟ میخوای کشته بشی؟!»

اما او که نمیدانست، اینطور نبود که شیه لیان نخواهد تکان بخورد، فقط اصلاً نمیتوانست کوچکترین حرکتی بکند ... هرچند جون وو تنها یک دستش را بکار گرفته بود ولی شیه لیان میتواند احساس کند که حتی اگر انگشتش را خم میکرد او متوجه میشد و انگشتش را هم نگه میداشت پس تلافی کردن کاری بیهوده بود.

با توجه به اوضاع بهترین کار این بود که همانطور هشیار و محتاط باقی بماند. بهر حال خدای برتر سه قلمرو چنین قدرت سهمگینی داشت.

خدایان جنگ همه دور تر ایستاده و از ترس پراکنده شدند. یک لحظه طول کشید تا بیاد بیاورند باید فرار کنند، پس با صورتهای ترسیده از تالار رزم اعظم گریختند. همینکه به ورودی تالار رسیدند ناگهان، دو درب بسیار بزرگ، سنگین و باشکوه به خودی خود بسته شدند.

آنها بیهوده به در می کوبیدند. نزدیک به صد خدای آسمانی درون تالار بودند که نه می توانستند بیرون بروند و نه از جای خود برخیزند. واقعا که همه چیز در آشوب بود.

بدن می نیانچینگ با نیرویی نادیدنی به سمت جلو کشیده شد، جون وو لبخند زنان یقه لباسش را گرفت: «فکر کردی اگه توی دقیقه آخر نظرت رو عوض کنی و جلوی همه دهنّت رو باز کنی من هیچ کاری نمیتونم بکنم؟؟ خیال کردی وقتی حقیقت رو بدونن میتونن باهم متحد بشن و منو تهدید کنن؟ من با یک دستم میتونم همه شونو نابود کنم!»

بنظر میرسید که جون وو، می نیانچینگ را همان اول بخاطر این نبرده بود که شیه لیان فرصتی برای خداحافظی با هواچنگ داشته باشد. او می نیانچینگ را با چیزی تهدید کرده بود بهمین دلیل گوئوشی بدون شکایت یا مقاومت حاضر شد درون تالار بازجویی شود. جون وو فکرش را هم نمیکرد او در دقایق باقیمانده از حرف خودش بر میگردد.

او به آستین جون وو چنگ زد و رو به شیه لیان فریاد کشید: «اعلی حضرت، فرار کن!!! اون الان دیوونه میشه!»

شیه لیان فریاد زد: «گوئوشی!»

چند دقیقه بعد می نیانچینگ دیگر نتوانست حرفی بزند زیرا انگار چیزی راه گلویش را بسته و در حال خفه کردن او بود ولی او مانند همیشه ردهایی بر تن داشت که تا روی گلویش را می پوشاند پس شیه لیان نمیتوانست دقیقا

ببیند چه اتفاقی برایش افتاده است

جون وو آهی کشید: «ای کودن، کاری که داری میکنی هیچ فرقی با انداختن اونها توی دیگ آتش نداره ... از اساس این مساله هیچ ربطی به اونها نداشت ولی الان دیگه هیچ کسی نمیتونه پایتخت آسمانی رو زنده ترک کنه!»

با این اوضاع، شیه لیان از طریق دایره معنوی فریاد زد: «سان لانگ!»

او هیچ وقت برای خواندن رمز شفاهی هواچنگ در دایره معنوی پیشقدم نشده بود ولی در آن وضعیت بحرانی حتی وقت نداشت نگران خجالت کشیدن باشد. با اینکه چند باری رمز را خواند اما سراسر دایره معنوی در سکوت فرو رفته و شیه لیان هیچ جوابی نشنید.

این حس بسته شدن دایره ارتباطی همان چیزی بود که در کوه تونگلو نیز احساس میشد. جون وو با یک نگاه میتواند بگوید او به چه چیزی فکر میکند: «نیازی نیست اینقدر تلاش کنی، تا وقتی من اجازه ندم نمیتونی با هیچ کسی ارتباط برقرار کنی!»

بارگاه بهشت بر اساس قدرت جون وو ساخته شده بود. این مکان قلمروی او بود، او صاحب اینجا بوده و میتواند هر کاری میخواست بکند. که یعنی تمام بارگاه بهشت، تمام پایتخت آسمانی، از همه طرف با دیگر مکان ها جدا شده بود.

اینجا دقیقا مصداق جمله: «فریاد برای بهشت در بیهودگی، فریاد برای زمینی که در دسترس نیست!» بود.

ناگهان درهای تالار بزرگ با شدت باز شدند. خدایان آسمانی قدرتشان را باز یافتند، وقتی میخواستند شادی کنند و دیدند چه کسی در جلوی ورودی ایستاده است همه با شوک به عقب رفتند.

بیرون تالار مردی قد بلند با لباس هایی سیاه ایستاده بود، هاله ش ترسناک بود و اصلا نمیشد به او نزدیک شد. او راه همه را بسته بود. لینگون درحالیکه ابریشم جاوید را بر تن داشت آمده بود.

خدایان آسمانی نمیدانستند باید چه بکنند و لینگون از آستانه در گذشت و وارد تالار شد. روی یک زانو و به سمت جون وو زانو زد. سپس با لحنی در کمال جدیت گفت: «سرورم!»

جون وو گفت: «بلند شو و به کارت برس! خودت میدونی باید چیکار کنی!»
لینگون سرش را کج کرد و لبخند زنان گفت: «البته!»
موچینگ همه تلاشش را میکرد تا به کمک دیوار بایستد او هم شوکه بود هم مردد: «مگر لینگون توی کوه تونگلو نبود؟!»

جون وو جواب داد: «درسته، هرچند، من حس کردم لینگون خیلی مفیده و اشتباه ناچیزی انجام داده پس اون رو دوباره احضار کردم!»

در واقع، در مقایسه با بلای سفیدپوش، این ابریشم جاوید لینگون واقعا که اشتباه کوچکی بود. حالا ابریشم جاوید و لینگون هردو از زیردستان قابل اعتماد جون وو شده بودند.

بعد سایه سفیدی جست زنان به داخل پرید و چکمه جون وو رو با پوزه اش می بویید. فنگشین نگاهش کرد و با خشم گفت: «چیکار میکنی؟؟ برگرد اینجا!!»

آن چیز کوچک شبیح جنین بود. نه تنها به حرفهای پدرش گوش نمیداد زبانش را مانند یک مار درآورده و برایش هیس هیس میکرد. فنگشین توسط جون وو به زمین کوبیده شده و خون بالا آورده بود. حالا پسرش پای دشمنی که او را له کرده بغل میکرد انگار که اصلاً نمیدانست پدرش کیست! فنگشین آنقدر خشمگین بود که دوباره خون بالا آورد.

خیلی زود گروهی از خدایان با چهره هایی مبهم به درون تالار سرازیر شدند. این خدایان جنگ همه توسط جون وو منصوب شده و تحت هر شرایطی فرمان او را اطاعت میکردند. لینگون از جون وو فرمان کنترل کردن آنها را دریافت کرد و فرمان داد: «همه این خدایان جنگ رو به کاخ هاشون ببرین و خوب مراقبشون باشین!»

پی مینگ همان نزدیکی نشسته و با چهره از درهم گفت: «لینگون تو چقدر بدقلب هستی!»

لینگون شانه اش را نوازش کرد و گفت: «مگر از همون روز اولی که همدیگه رو دیدیم از بدقلب بودن من بی خبر بودی؟؟ نظرت چیه میخوای بهمون ملحق بشی؟؟ همیشه بهت خوشامد میگیرم!»

پی مینگ خنده ای کرد اما چیزی نگفت.

یکبار دیگر با شیه لیان رفتاری ویژه شد، جون وو او را رسماً به کاخ شیان له همراهی کرد. جون وو غرغر کنان گفت: «بیا!»

شیه لیان پشت سرش را نگاه کرده و نگاهی به می نیانچینگ انداخت. چه خبر شده؟؟ تو کی هستی؟ میخوای چپو بدست بیاری؟ این آدم کیه؟ جون وو عه یا سفید بی چهره؟؟؟ چه نقشه ای داره؟؟

سوالات زیادی بود که میخواست پرسد ولی اینها سوالاتی بودند که باید بصورت خصوصی و در نهایت دقت پرسیده میشدند. تنها می نیانچینگ میتواند این سوالات را پاسخ بدهد اما جون وو شانس چنین چیزی را به او نمیداد.

لحظه ای که آندو از تالار رزم اعظم گذشتند شیه لیان یکه ای خورد. بالای خیابان سلطنتی را ابرهای غم انگیزی پوشانده بودند با حالتی شرورانه حرکت میکردند یکباره و در چشم بهم زدن همه چیز عوض شده و دیگر هیچ نور و روشنایی دیده نمیشد. تنها خدایان جنگ تحت امر جون وو مانند همیشه حرکت میکردند و طبق دستور همه خدایان آسمانی را به کاخ هایشان برگرداندند.

همه چیز غم انگیز و نگران کننده بنظر میرسید. همه افسران آسمانی کوچک که تا کمی قبل با عجله حرکت میکردند اکنون روی زمین افتاده و سعی داشتند از جای خود برخیزند.

نیازی به گفتن نیست که این هم کار جون وو بود. از آن دور دست صدای

زنگی برخاست. بنظر میرسید مشکل از زنگ است.

آندو در مسیر خیابان اصلی پایتخت آسمانی به طرف کاخ شیان له حرکت میکردند. شیه لیان در مسیر، در ذهنش دنبال راهی برای فرار میگشت ولی او نمیتوانست با جون وو رقابت کند و همه حقه هوشمندانه هایی که به آنها می اندیشید در برابر امپراطور کاملاً بی فایده به نظر میرسیدند، ضمناً جون وو نه تنها مهارت رزم بالایی داشت او میتواندست افکار شیه لیان را هم بخواند.

وقتی به کاخ شیان له رسیدند شیه لیان هنوز به هیچ ایده ای نرسیده بود. پس به خودش گفت بی خیال این موضوع شود و همین که نمیتوانست به چیز دیگری فکر کند خودش ایده بسیار خوبی بود. اگر برای مدتی طولانی با هواچنگ تماسی برقرار نمیکرد حتماً هواچنگ خودش متوجه میشد مشکلی بوجود آمده است فقط کافی بود تا پیش از این اتفاق اوضاع از کنترل خارج نشود.

هرچند وقتی درها پشت سرشان محکم بسته شدند ناگهان جون وو پرسید: «دلت برای باران خونین در جستجوی گل تنگ شده!؟»

« »

حرفهای جون وو باعث شد قلبش تند تند بکوبد. شیه لیان نمیدانست چه جوابی باید بدهد، اگر جوابش «بله» بود جون وو بلایی به سر هواچنگ می آورد؟ اگر «نه» میگفت هم او باورش نمیکرد.

وقتی جوابی نداد جون وو خندید: «نمیخواه نگران باشی میدونم دلت براش

تنگ میشه ... مطمئن بدجوری میخوای باهاس ارتباط برقرار کنی!»
طرز حرف زدنش هنوز مانند قبل بود: گرم، صبور، آرام، قابل اتکا، هیچ تغییری
در کلامش دیده نمیشد. ولی هر قدر او بیشتر اینطور میماند شیه لیان بیشتر
گیج و وحشت زده میشد.

بعد جون وو ادامه داد: «اگه واقعا دلتنگشی پس چرا باهاس ارتباط نمیگیری
و باهم حرف نمیزنین!؟»

«.....»

او به آسانی چیزی را که شیه لیان به آن فکر میکرد، از وقتی وارد اینجا شده
بودند را حدس زده بود. همه چیز در دستان او بود.

جون وو لبخند زنان ادامه داد: «شیان له، خودت میدوتی چی بگی، نزار نگران
بشه مطمئنم باران خونین در جستجوی گل تو، خیلی خوشحال میشه که
بفهمه تو باهاس ارتباط برقرار کردی!»

بعد دستش را روی شانه شیه لیان قرار داد. شیه لیان میتواندست موجهی از
حرکات پیچیده را احساس کند میدانست جون وو طلسمی را رویش قرار داده
که اجازه میداد مکالمه آنان را گوش بدهد. حتی اگر جون وو نمیتوانست حرف
بزند اما می توانست همه چیز را بشنود طبیعتا شیه لیان میدانست جون وو
میخواهد او چه چیزی را بگوید.

پس از مکثی، او همه شجاعتش را جمع کرد و با جسارت رمز شفاهی هواچنگ

را بلند گفت.

جون وو وقتی این رمز را شنید انگار بنظرش جالب آمد زیرا پیش خود خندید. هرچند شیه لیان وقتی برای شرمندگی یا خجالت نداشت. تنها به اندازه یک نفس کشیدن طول کشید تا صدای هواچنگ در گوشش طنین بیندازد.

او آهی کشید و گفت: «گاگا، گاگا، خیلی طولش دادی، بالاخره سان لانگ رو بیاد آوردی!»

شیه لیان نگاهی با جون وو رد و بدل کرده و جواب داد: «سان لانگ، من حتی دو ساعت هم نیست که ترکت کردم!»

هرچند هواچنگ جواب داد: «برای من، همین جمله که -تو رفتی- فقط دو ساعت طول نکشیده ... حتی اگه یه لحظه باشه بازم جدایی حساب میشه!» جون وو درست کنار او بود و گوش میداد.هی!

حتی با اینکه الان موقعیت بسیار خطرناک بود ولی شیه لیان شدیداً احساس شرمندگی میکرد. جون وو گفت: «بدبختانه اون مجبوره بیشتر از دو ساعت صبر کنه ... ادامه بده، بهش بگو تا زمانی که موضوع ارواح شوم کاملاً حل نشه نمیتونی باهاش ملاقات کنی ... سعی نکن هیچ جوری بهش چیزی رو بفهمونی ... چون من همه چیو میشنوم!»

تمام کردن کار آن ارواح شوم، هفت روز و هفت شب طول میکشید. شیه لیان پس از مکثی گفت: «اگه نمیتونی واسه دو ساعت صبر کنی پس اگه مجبور

شم بیشتر از اینا ازت دور بمونم چیکار میکنی؟!»

هواچنگ پرسید: «باز جون وو یه ماموریت دیگه انداخته رو دوشته؟!»

شیه لیان جواب داد: «بله!»

هواچنگ گفت: «بزار کمکت کنم!»

جون وو گفت: «بهش بگو، وقتی ماموریت رو کامل کردی من بهت اجازه

میدم برای سه سال مرخصی بگیری!»

شیه لیان گفت: «نیازی نیست سان لانگ، همین که اون طلسم رو برام

نگهداشتی خودش کمک خیلی بزرگیه پس بزار من به بقیه چیزا برسیم...

امپراطور گفته که وقتی این ماموریت رو تموم کنم میتونم یه مرخصی سه

ساله بگیرم و مجبور نیستم هیچ کاری بکنم!»

هواچنگ پرسید: «همش سه سال؟!»

شیه لیان پرسید: «سه سال کافی نیست؟ این واقعا مایه خوشحالیه!»

«باشه، خوبه ولی--» هواچنگ با سستی گفت: «گاگا اینقدر تو رو راضی

میکنه پس من چی؟!»

ادامه در فصل بعدی